

زمین تر و هوا تر!



بچه خرگوش‌ها با غصه گفتند:
«سرسره خیس است. شره‌ایش
هم معرکه است. اگر شر بخوریم،
خیس می‌شویم.» راکن لبخندی
زد و گفت: «اینکه غصه ندارد.»
و دستمال جیبش را بیرون آورد
و رفت سراغ سرسره و رویش را
خشک کرد. بعد هم با مهربانی
گفت: «بفرمایید سر بخورید.» راکن
رفت و بچه خرگوش‌ها دويدند تا با
خوش حالی سر بخورند. اما هنوز
یک سربیشتر نخورده بودند که باران
چک و چک باز سرسره را خیس کرد.
بچه خرگوش‌ها غمگین دوباره
یک گوشه نشستند. خانم بزبزی
که داشت با عجله می‌رفت خانه تا
خیس نشود، تا بچه خرگوش‌های
ناراحت را دید و ماجرا را فهمید، با

وقتی باران می‌بارد، همه جا را تر می‌کند، زمین و آسمان
و هر جای دیگری را، حتی سرسره‌ها را.
سرسره‌ی پارک هم با باریدن باران حسابی تر شده بود.
باران که بارید، زمین تر شد. هوا تر شد. سقف‌خانه‌ها
تر شد. حتی سرسره‌ی وسط پارک هم تر شد، آن قدر
تر و خیس که نمی‌شد رویش سرسره بازی کرد.
بچه خرگوش‌ها آمده بودند توی پارک تا بازی کنند
و چند بار سر بخورند اما وقتی دیدند سرسره
خیس است، ناراحت شدند و یک گوشه
نشستند. راکن که داشت رد می‌شد
و برای خودش زیر باران قدم
می‌زد، بچه خرگوش‌ها را دید،
پرسید: «چی شده؟! چطور
شده؟! چرا ناراحتید?!»

